

به یاد کاتالونیا

دستور از رفیق به رفیق صادر می‌شود، نه از رئیس به مرئوس... تا آن هنگام چیزی از این نزدیک‌تر به مساوات مطلق ندیده بودم و فکر نمی‌کردم حتی در این حد هم در زمان جنگ امکان‌پذیر باشد.

باید اعتراف کنم که در نگاه اول از وضع جبهه وحشت کردم. چه‌طور امکان داشت چنین ارتشی در جنگ پیروز شود؟... [اما دیدم] انضباط «انقلابی» و مبتنی بر دموکراسی عملاً بیش از آن‌که ممکن است انتظار برود قابل‌اعتماد است. در یک ارتش کارگری انضباط با کمال میل و رضایت خاطر مراعات می‌شود... در یک ارتش بورژوا و متشکل از سرباز و افسر وظیفه، انضباط نهایتاً بر ترس مبتنی است... انضباط «انقلابی» وابسته به آگاهی سیاسی است؛ یعنی این‌که شخص بفهمد چرا باید از دستور اطاعت کند. درست است که گسترش و جا افتادن این فهم و آگاهی به زمان نیاز دارد، ولی از آن طرف هم، مثل همین، برای این‌که یک فرد انسانی با مشق نظامی و تمرین در سربازخانه به ماشین خودکار بدل شود، باید وقت صرف کرد.

... اوایل از آشفتگی وضع و آموزش‌نیافتگی افراد و این‌که اغلب می‌بایست پنج دقیقه چانه بزنی تا کسی از فرمان اطاعت کند، به شدت تعجب می‌کردم و خشمگین می‌شدم. اما تصورات و افکار من همه مربوط به ارتش انگلیس بود. نیروهای چریک اسپانیا به‌هیچ‌وجه مانند ارتش انگلیس نبودند. و با توجه به اوضاع و احوال، از آن‌چه واقعاً ممکن بود انتظار داشت نیز به مراتب بهتر از آب درآمدند.

به یاد کاتالونیا^۱



(۱) جرج ارول، «به یاد کاتالونیا»، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۳، چاپ دوم، صص ۳۰-۳۳ و ۵۷-۵۹.

کسی که مستقیماً از انگلستان می‌آمد، سخت تحت تاثیر چهره‌ی شگفت‌انگیز بارسلونا قرار می‌گرفت... پیشخدمت‌ها و فروشندگان راست و مستقیم به طرف مقابل‌شان نگاه می‌کردند و رفتارشان نشان می‌داد او را مساوی با خود می‌دانند. شیوه‌های چاکرانه و رسمی در خطاب و گفتار از بین رفته بود. هیچ‌کس نمی‌گفت «آقا» یا «جناب» یا حتی شما. همه همدیگر را «رفیق» و «تو» خطاب می‌کردند... خیلی چیزها بود که نمی‌فهمیدم یا از بعضی جهات دوست نداشتم ولی بلافاصله تا این اندازه پی بردم که می‌ارزد انسان در هواداری از چنین وضعی حتی دست به جنگ بزند... همراه با همه‌ی این‌ها بوی شوم جنگ به مشام می‌خورد. از ترس حمله‌ی هوایی، شب‌ها در معابر روشنایی درستی وجود نداشت. مغازه‌ها اغلب فقیر و نیمه‌تهی بودند. گوشت کمیاب و شیر تقریباً نایاب بود... کمبود نان به‌شدت احساس می‌شد. طول صف‌های نان... به چند صد متر می‌رسید. با این حال تا جایی که می‌شد دید، مردم راضی و امیدوار بودند. بیکاری وجود نداشت. هزینه‌ی زندگی فوق‌العاده پایین بود. بینوا و مستمند به‌ندرت پیدا می‌شد و کسی گدایی نمی‌کرد. مهم‌تر از همه این‌که مردم به انقلاب و به آینده ایمان داشتند و احساس می‌کردند ناگهان به عصر برابری و آزادی راه یافته‌اند. انسان‌ها مثل انسان رفتار می‌کردند، نه پیچ‌ومهره‌ی ماشین سرمایه‌داری. ... در خیابان‌ها پوسترهایی به چشم می‌خورد که در آن از تن‌فروش‌ها درخواست شده بود دست از روسپیگری بردارند. البته از نظر مردم بی‌شرم کشورهای انگلیسی‌زبان که به استهزاء و دست‌انداختن دیگران عادت کرده‌اند، ترحم‌انگیز بود که به‌طور این اسپانیایی‌های آرمان‌گرا عبارات و واژه‌های مبتذل و پیش‌پاافتاده‌ی انقلابی را به معنای مطلق می‌گیرند [و باور می‌کنند]. ... تا آن زمان نظام چریکی دست‌نخورده حفظ شده بود. نکته‌ی اساسی در این نظام، برابری اجتماعی در میان افسران و سربازان بود. همه از ژنرال تا پایین‌ترین سرباز حقوق‌شان یکسان بود، همان غذا را می‌خوردند، همان لباس را می‌پوشیدند و برپایه‌ی تساوی کامل با هم معاشرت می‌کردند. اگر دلت می‌خواست با دست به پشت ژنرال فرمانده لشکر بزنی و از او یک سیگار بخواهی، مانعی نداشت و هیچ‌کس هم از این کار تعجبی نمی‌کرد. ظاهراً هر نیروی چریکی برپایه‌ی دموکراسی استوار بود و سلسله‌مراتب در آن راه نداشت. البته برای همه بدیهی بود که از دستور باید اطاعت کرد ولی در عین حال همه می‌دانستند که این